

شدن خالصاً مخلصاً میتونه جوتتونو نجات بده! به قرزل حصار خوش آمدین!»
«خوشامدگویی» اش پوست کنده و مختصر بود. بعد از آنچه در کمیته
مشترك و اوین دیده بودم این برایم تازگی نداشت.
فریاد زد: «بسیار خوب. کدام از شماها میخواهد توآب بشه و روحشو
نجات بده؟ هرکی دلش میخواهد رستگار بشه از جاش بلند شه».
شنیدم که عده‌ای از جا بلند می‌شوند. جمعاً ۵ نفر سرپا شدند. همان‌ها
که در اوین توآب بودند تعجبی هم نداشت. به آنها دستور داده شد به آن سوی
سالن بروند. حاجی داود در حالی که سر بقیه داد می‌کشید گفت:
«خوب پس شماها رأفت اسلامی رو رد می‌کنین. ترجیح میدین به جهنم
واصل شین. خیلی خوب به زودی میفرستمتون همونجا»
و به پاسدارها امر کرد: «این منافقا و کافرارو به قرنطینه ببرین اینا
انسان نیسن. چونرزن. الاغن».
پاسدارها ما را سرپا کردند و در گروه‌های چهارپنج نفری باخود بردند
صد ای حاجی داود در سالن طنین انداخت
«در قرنطینه همدیگه رو میبینیم!»

نظام زندان در قزل حصار

در سال ۱۲۶۰ به اغلب دستگیرشدگان در خیابان‌ها خاصه مجاهدین خلق و گروه‌هایی که مسلحانه در برابر رژیم اسلامی ایستاده بودند دو راه پیشنهاد می‌شد. قرار گرفتن در برابر جوخه اعدام، یا شرکت در جوخه اعدام و کشتن هم‌زمان و هم‌مسلکان.

آن عده از زندانیان سیاسی سلول ما که از کشتارهای بزرگ سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ جان به در برده بودند حاضر نبودند با کسانی در یک سلول زندانی باشند که در جوخه‌های اعدام کسانی شرکت کرده بودند که تا دیروز با آن‌ها در یک سنگر جنگیده بودند. ولی امروز در جوخه اعدام آن‌ها شرکت کرده و بر آنها تیر خلاص می‌زنند. آنها رفقایمان را کشته بودند و وقتی به سلول می‌آمدند بوی خون از لباس‌هایشان و بوی مرگ از چهره‌هایشان به مشام می‌رسید. اما این عمل رفته رفته برایشان عادی می‌شد و ضمن صحبت از کار خود تعریف می‌کردند و سعی داشتند کشتن هم‌زمان خود را تحت عنوان اسلام آوردن و ثواب شدن توجیه کنند. آنها کم‌کم مشارکت خویش در کشتار زندانیان و سلاخی مبارزان را دفاع موجه از نظام اسلامی قلمداد نمودند. از این‌که ثواب هستند به خود می‌پالیدند.

نطفه پدیده توأبیت در اوین بسته شد و در زندان قزل حصار به یک نیروی بزرگ تبدیل گردید. در اوین جمع ثواب‌ها در اوایل از یک درصد کل زندانیان هم کمتر بود. اما در قزل حصار این بیماری واگیردار به نسبت تکان دهنده‌ای بزرگ شد. این فشار زندانی علیه زندانی به تدریج تعادل نیروهای درون زندان را به نفع رژیم ولایت فقیه بر هم زد. رژیم اسلامی امیدوار بود با حضور و

فشار توأب‌ها روحیه سیاسی و حضور فیزیکی مخالفان سیاسی خود را در زندان و جامعه از بین ببرد. این کار را به یاری توأبان و مصاحبه‌های رهبران گروه‌های سیاسی که در زندان بریدند و نیز از راه فشارهای فیزیکی و روانی به زندانیان بی‌پناه انجام می‌داد. صرف حضور نیرویی به نام توأب روحیه همه زندانیان را خراب می‌کرد.

در آغاز توده‌ای‌ها و فدائیان اکثریت که سازمان‌هایشان هنوز از خمینی و رژیم او حمایت می‌کردند نیرویی قابل ملاحظه در زندان به شمار نمی‌رفتند. اما ما میبایست در محاسبه‌هایمان آن‌ها را به حساب می‌آوردیم و در رابطه با آنها جنبه‌های احتیاطی و امنیتی را کاملاً مراعات می‌کردیم. در این دوره از زندان اعضای این دو جریان در سراسر زندان‌ها و بندها مورد تحریم نیروهای مقاوم زندان بودند. مگر در موارد خاصی که عضوی از آن دو جریان علیه سیاست حزب توده و رهبری سازمان فدائیان اکثریت موضع‌گیری علنی می‌کرد. از طرف دیگر رژیم تلاش می‌کرد زندانیان سیاسی را که باشاه مخالف بودند و در سرنگونی رژیم شاه سهم داشتند، با زندانیان سیاسی دیگری که به حمایت و طرفداری از رژیم سلطنت زندانی شده بودند، مخلوط کند.

در پانز سال ۱۳۶۲ از فرنیینه به واحد ۳ بند ۱ فرستاده شدم و خود را ناگهان در وضع جدیدی یافتم. به محض ورودم زیر هشت بند یک، توأب‌ها دوره‌ام کردند و بعد از آن که سؤال پیچ شدم در مورد سلولی که باید بروم به تصمیم‌گیری پرداختند. تا بدین ترتیب بر رفتارم نظارتی دائمی داشته باشند. بسته به تعداد زندانیان، بین یک تا سه توأب در هر سلول در میان آن‌ها فعالیت داشت. هر توأب گزارشی روزانه از وضعیت سلول را ارائه می‌داد. این گزارش‌ها به اتاق کنترل هر بند فرستاده می‌شد تا اقدام مقتضی به عمل آید.

سلول‌های ۱ تا ۱۶ کوچک بود. اما در سلول‌های ۱۷ تا ۲۴ انبوهی زندانی به سر می‌برد. راهرو مرکزی بند سه متر پهنا داشت و سلول‌ها در دو طرف آن بود. سلول‌های بزرگتر در انتهای راهرو قرار داشت. به همان میزان که زندانی را بیشتر ضد رژیم تلقی می‌کردند به سلول‌های دور دست‌تر در راهرو می‌فرستادند. زندانیان سلول‌های ۱۷ به بعد سرموضعی قلمداد شده بودند. در

سنول‌های ۶ تا ۱۰ زندانیانی بودند که با توابع‌ها روابطی داشتند ولی با زندانبانان همکاری نمی‌کردند. آن‌ها را در اصطلاح زندان منقل می‌گفتند. سنول‌های ۱۰ تا ۱۶ جای کسانی بود که با سرموضوعی‌ها همدلی داشتند اما به زبان زندانیان این‌ها نیز منقل بودند. در بعضی بندها زمانی که زندانیان شدیداً در معرض فشار بودند منقل‌ها تا سنول ۲۲ را اشغال می‌کردند. فشار بیش از آن بود که بتوان سر را همیشه بالا نگاه داشت.

در این بند سنول‌های ۱ تا ۶ به توابع اختصاص داشت. پرحرارترین و شرورترین توابع‌ها در سنول‌های ۱ تا ۳ بودند. در سنول اول که اتاق کنترل نامیده می‌شد رئیس توابع‌ها زندگی می‌کرد و در عمل مسئول کل بند بود. این توابع بدنی به مانند کاراته‌بازان داشت. نام او سعید صادق و یک اقلیتی بریده توابع بود. در اتاق کنترل بود که مسایل امنیتی بند و جایگاه هر تازه‌واردی به بند حل و فصل می‌گردید. بنا بر این به جای مقام‌های زندان، توابع‌ها بودند که میزان خصومت هر زندانی به رژیم اسلامی را تعیین می‌کردند. این میزان از روی شماره سنولی که فرد در آن بود مشخص می‌شد. رئیس توابع‌ها یا مسئول بند، رابط زندانبانان یا بند بود. زندانبانان با توجه به حد و حدود شرارت و دد منشی‌ای که توابع در زندانها نشان داده بود وی را مسئول بند می‌کردند. دار و دسته او باش او نیز در حوالی اتاق کنترل سکنا داشتند. بین آنان نوعی تقسیم‌کار وجود داشت. یکی اضلعات زندانیان را گردآوری می‌کرد. یکی مسئول توزیع غذا بود، یکی زندانیان را به بازجویی می‌برد و ... نوعی روابط گنگستری بر عملیات آنها حاکم بود. در هنگامی که من به بند یک انتقال یافته‌ام از دو اقلیتی بریده از سازمان خود و توابع یکی مسئول بند و سردسته توابعان در این بند بود و دیگری نیز با او در اداره بند کمک می‌کرد. در اتاق کنترل بند علاوه بر این دو نفر توابع دیگری نیز با آنها هم سنول بود. او یک راه‌کارگری بود که در دوره بازجوییها ضعیف برخورد کرده باعث دستگیری چند نفر از اعضای راه‌کارگر شده بود. این زندانی تا زمانی که او ضاع تغییر نکرده بود هنوز در اتاق کنترل بود. زندانیان بند یک بر علیه او ارزیابی‌های بسیار بدی ارائه می‌دادند. من نیز مقتاسب با وضعیتی که از او در بند ارائه می‌شد از هرگونه تماس حتی نگاه کردن به او اکراه داشتم. تا معاداً در بند

توجه او را به خود جلب کنم. در اواخر دوران حاج داود می‌دیدم که بیشتر خود را به نقاشی و طراحی در بند و در اتاق کنترل سرگرم می‌کرد. هنگامی که مشخص گردید که دوران توابعها به پایان خود رسیده است بخش زیادی از توابعها سابق در جلساتی که در سراسر بند تشکیل می‌گردید از اعمال سابق خود انتقاد کرده و خطاها و خیانت‌هایی را که بر علیه سایر هم‌بندان خود مرتکب شده بودند بر می‌شمردند از آنجایی که همه زندانیان در این جلسات انتقاد از خود توابعها پشیمان شرکت داشتند اگر هر يك از آنها حقایق را کتمان می‌کردند توسط دیگران یادآوری شده و مشخص می‌گردید که توابعها نامبرده هنوز سعی می‌کند دروغ بگوید و حقایق را کتمان کند. از آن جهت مورد اعتراض جمع زندانیان واقع می‌گردید و چه بسا انتقاد از خود او مورد قبول جمع زندانیان قرار نمی‌گرفت. مقارن همین دوره بود که این راه‌کارگری با من تماس گرفت و گفت می‌خواهد در يك جلسه وسیع بند شرکت کرده وضعیت گذشته خود را از مراحل بازجویی تا پایان حکم و دادگاه و پس از آن به طور کامل شرح دهد از کسانی که در رابطه با او دستگیر شدند به دلیل برخورد ضعیف خود عذرخواهی کند. زندگی در زندان را از آن پس بر اساس معیارهای مورد قبول زندانیان هم‌بند اجرا نماید. پس از پایان حکمش نه به سیناست بلکه به زندگی عادی برگردد. اگرچه او از خود انتقاد کرده و نسبت به گذشته خود در زندان ابراز تأسف و پشیمانی کرد اما بخشی از نیروهای زندان هرگز او را نبخشیده و در هر سلول و بند و زندان که می‌رفت مرزبندی‌های خود را با او به صورت يك توابع فعال و در خدمت رژیم حفظ نمودند. در هرپندی علیه او پیشنهاد بایکوت سراسری می‌دادند. به هر حال پس از نقل و انتقالات قزل حصار به زندان‌های دیگر او نیز به زندان گوهردشت منتقل شد. او در يك سال اول مجدداً در مقابل بایکوت سراسری این رفتار گرفت. به طوری که بعداً از برخی از زندانیان گوهردشت شنیدم در جا به جایی‌ها در بندی که از ترکیب دیگری از نیروهای زندان تشکیل گردید در دوره‌ای که فعالیت جمعی در زندان‌ها سراسری شده بود او و دو نفر دیگر توسط زندانیان یکی از بندهای گوهردشت به عنوان مسئول برخورد و نماینده بند انتخاب شده بودند.

در حالی که ما ۲۴ ساعته در سلول مقید بودیم توپ‌ها بالای تخت‌ها می‌نشستند و ناظر کارهایمان بودند. در سلول‌های کوچک‌مان دو تخت سه طبقه داشتیم در سلول‌های بزرگ گاهی تا ۸ تخت سه طبقه بود.

توپ‌ها در سه وضعیت متفاوت در هر سلول می‌نشستند و مراقبت می‌کردند. در قزل حصار در یک مورد توپ‌ها گروهی شامل ۵ زندانی چپ متعلق به گروه پیکار را لود کردند و تعدادی از آنها تیرباران شدند. جرمشان این بود که خواسته بودند در مورد تحولات سیاسی چیزی بنویسند. از آن پس توپ‌ها در سلول و بند به صورت یک عنصر تعیین کننده شناخته شدند.

هنوع قرینه‌ای که نشان می‌داد زندانی در مورد زندانی دیگر برخورد عاطفی دارد، خطرناک تلقی می‌شد. حتی تعارف یک تکه نان به هم بند، یا خوردن از بشقاب او خطرناکی به دنبال داشت. اینها همه را به عنوان «فعالیت اشتراکی» یا تبلیغ «روحیه کمونیستی» انگ می‌زدند و برخورد قاطع می‌کردند. کسی که به این اتهام محکوم می‌شد به قرنطینه یا به «قیامت» تبعید می‌شد.

در سلول شماره ۲۱ که من بودم سی زندانی سکنا داشت. هنگام غذا ۳۰ بشقاب ملامینی توسط توپ‌ها به یکایک داده می‌شد آنها به هر تقسیم خوراک نظارت می‌کردند، مبادا کسی غذایش را به دیگری بدهد. کسی حتی حق نداشت زخمی‌ها را در خوردن غذا یاری دهد. کمک به زندانی مجروح در خوردن غذایش به منزله بالا بردن روحیه مقاومت تلقی می‌شد. در این «شکنجه‌گاه اسلامی» که با رهبری خمینی رو به راه شده بود و با مدیریت حاجی داود اداره می‌شد هر نوع روابط انسانی در حکم جنایتی نابخشودنی علیه نظام اسلامی قلمداد می‌گردید. توپ‌ها در چنان جو مخوفی پا گرفتند.

در اوایل من در سلول‌های در بسته نگهداری می‌شدم نه نرزش و نه ورزش و نه چیز دیگر. علاوه بر توپ‌های درون سلول توپ‌های راهرو هم مدام ما را زیر نظر داشتند. توپ‌های سلول‌های مجاور هم از سوراخ‌های در میله‌ای سلول ما را مراقبت می‌کردند. در آن بندهای قزل حصار که درها بسته نبود زندانیان مدام در معرض تعقیب و شنود بودند تا معلوم شود درباره چه چیزی حرف می‌زده‌اند. توپ‌ها بین خودشان دسیسه چینی می‌کردند تا بتوانند به صحبت‌های زندانیان سر موضوعی گوش بدهند. از حرف‌هایشان یادداشت برداری

کنند. و یادداشت‌ها را به اتاق کنترل بدهند. به دنبال این خبر چینی، زندانی را برای بازجویی احضار می‌کردند. اگر موضوع بحث جدی تلقی می‌شد - مثلاً انتقاد از رژیم اسلامی یا سخن از عدالت و دموکراسی و آزادی و یا سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم - توابع زندانی را کتک می‌زدند و شب‌ها او را با چشم‌بند در زیر هشت سرپا نگه می‌داشتند. من بارها مشت و لگد توابع را مرزیه کرده‌ام، یک بار وادارم کردند ۱۰ ساعت بی‌وقفه روی دیوایم بایستم در بند ما از هر ۱۰ نفر دست‌کم یکی از دست‌توابعان کتک خورده بود.

حاجی داود رحمانی حکمران تام‌الاختیار قزل‌حصار بود. قبلاً درباره این موجود صحبت کردم. او دلال آهن‌قراضه بود و بکه آهنی در جنوب تهران داشت. جنوب تهران کانون بازار سیاه مواد مخدر و روسپیگری بود. حاجی داود یکی از بنیانگذاران کمیته انقلاب اسلامی در جنوب تهران بود. او از این راه با دفتر دادستانی انقلاب اسلامی ارتباط پیدا کرد. از آن طریق بود که او نماینده منحصر به فرد امام خمینی در زندان قزل‌حصار شد.

از خصیصه‌های بارز این نماینده حضرت امام اندازه بی‌قواره شکمش بود. می‌گفتند یک گوسفند را در یک وعده می‌خورد و خدارا سپاس می‌گوید. سری طلّاس و ریشی گنده و سیاه داشت و صورتش تقریباً زیر این ریش گم می‌شد. دو چشم ریز وزغ مانند در میان صورتش می‌درخشید. هر قدر چشمش تنگ بود دماغش عظمت داشت؛ این همه یادمان‌های دوران افراط در میگساری بود. پاهای پهن، و شانه‌های وسیع و زمخت داشت. راه رفتنش به حرکت اردک‌ها شبیه بود. گام‌هایش از قدر سنگین بود که زمین بتون آرمه‌را می‌نرزانند.

حکمران زندان شغلش را بسیار دوست داشت. مدام دور بندها می‌چرخید در حالیکه پاسدارها در دو طرفش حرکت می‌کردند گاهی می‌ایستاد تا زندانی بخت برگشته‌ای را اذیت کند و یا پا شکم‌گنده‌اش زندانی بینوایی‌را به زمین پرت کند. حاجی داود خیلی هم احساساتی بود. صرف یادآوری نام خمینی نَشک را در چشمان مهربانش حاضر می‌کرد. رژیم اسلامی زندگی ۱۰ هزار مرد و زن زندانی را به این هیولا سپرده بود.

موجودی که به برکت انقلاب از میان آهن‌قراضه‌ها به سلاح‌خانه آدم‌ها

آمده بود. جالا دیگر ادعا می‌کرد که يك نظریه پرداز است. به باور خودش در مورد تمامی موضوع‌ها از امپریالیسم تا نظریه سه جهان و اتم اشراف کامل داشت. به مقتضای کلام درباره هر يك از این مسائل داد سخن می‌داد. حاجی داود در ضمن «کارشناس» زندان‌های سیاسی و زندانیان سیاسی بود رهبران توابع تفاوت میان گروه‌ها. ماهیت بحث و جدل‌ها میان آنها و مانند آن را برایش شرح می‌دادند. حاجی داود با شوق تمام همه را به خاطر می‌سپرد.

این خدمتگزار صدیق امام امت در ضمن موجودی بس کثیف و پست بود. او گروهی از زنان «مقاوم» زندانی را به قرنطینه فرستاد و پس از آن آنها را به قیامت کشانید. سپس آنها را مجبور کرد تا به دروغ از فعالیت‌های جنسی قبل از دستگیریشان در خانه‌های امن در حضور هزاران زندانی سخن بگویند و اعتراف کنند از این جریان‌ها فیلمبرداری می‌شد عمده ترین انگیزه همانا ارضای شهوات جنسی نماینده حضرت امام بود. زنان بر اثر قساوت و حیوان صفتی پاسداران و توابع قرنطینه و قیامت آن چنان خورد شده بودند که به این محاکمه نمایشی تن در می‌دادند. بدان امید که از بند قیامت حاجی داود نجات پیدا کنند هر قدر بیشتر تلاش می‌کردند حاجی داود را به صمیمیت توبه‌شان متقاعد کنند. بی‌فایده بود چون در هنگام مصاحبه توابع فریاد بر می‌آوردند: «مرگ بر مفاوق! مرگ بر کمونیست! مرگ بر اسرائیل، آمریکا و شوروی! درود بر خمینی سلام بر منتظری». این بود وضع حال کسانی که اعتراف نامه می‌نوشتند. وقتی توابع هماهنگ شعارهای بالا را سر می‌دادند حاجی داود می‌گفت:

« شماها در امتحان صمیمیت رفوزه شدید آنقدر می‌مانید تا بپوسید.»

این محاکمه‌های نمایشی بارها انجام می‌شد و معمولاً از اوایل شب تا ساعت ۸ یا ۹ ادامه می‌یافت. ابتدا توابع زندانیان را به وسط راهرو اصلی می‌آوردند و می‌نشاندهند. هزاران زندانی به ناچار روی زمین بتونی می‌نشستند و بی‌آنکه بخواهند، به مشت‌های لاطانات گوش فرا می‌دادند. در همان حال توابع در ردیف جلوروی صندلی‌ها آرمیده بودند.

آنان که روی سکو یا صحنه بودند شکنجه روانی را تحمل می‌کردند. حاضران، انبوهی زندانی مجروح و بیمار و خسته بودند ساعت‌ها نشستن در

فضایی تنگ با آن همه جراحت‌های درونی و بیرونی و گوش دادن به سخنان تحقیرآمیز و بی‌وقفه هم بندها و رفقا و شنیدن اعتراف‌های خیالی آنان، آن‌ها را از پا در می‌آورد. این عذاب جسمی و روحی تنها در اردوگاه‌های نلمان نازی سابقه داشته است.

در یک مقطع از همه زندانیان قزل حصار که در بندهای در بسته زندانی نبودند خواسته شد روزی پنج نوبت نماز بخوانند. در نظر بگیری که ششصد تا هفتصد زندانی هر بند مجبور شوند از سلول‌ها به راهرو وسط بیایند و نماز بگذارند. زندانیان در صف‌های ۶ نفری می‌ایستادند، صف‌ها گاه از ۱۰۰ ردیف تجاوز می‌کرد. از اثنای کنترل تا توالت و دستشویی‌ها ادامه می‌یافت صف‌های جلویی مختص ثواب‌ها بود. یکی از ثواب‌ها نیز امام جماعت می‌شد و بقیه به او اقتدا می‌کردند. هیچ کس نمی‌بایست از حضور در نماز جماعت خودداری ورزد. جز ثواب‌ها بقیه زندانیان از این نماز خوانی متنفر بودند حتی مجاهدین که به هر حال مذهبی بودند. مجاهدین سعی داشتند در صورت امکان جداگانه نماز را برگزار کنند و به امام خودشان اقتدا نمایند.

بعضی از زندانیان سعی داشتند از این عمل ابلهانه نماز جماعت خوانی زود زورکی خودداری کنند و می‌گفتند هرکسی نمازش را انفرادی بخواند نه به جماعت آن هم به امامت توایان! آنها می‌گفتند خداوند نماز فردی را هم می‌پذیرد. اما ثواب‌ها در زندان و حاجی داود به خوبی می‌دانستند نماز فردی خواندن تاکتیکی است به منظور برهم زدن اجتماع ۶۰۰ نفری. آنها به این روند مغزشویی نیاز داشتند. این بخشی از نظام درون زندان‌های رژیم اسلامی شده بود. هر روز پس از صبحانه تا ظهر و بعد از ظهر زندانیان را به کلاس آموزش اسلامی می‌بردند و از طریق ویدیوها تمام وقت مفید آنها را اشغال می‌کردند. از بلندگوهای سراسری زندان نیز همه روزه درس قرآن، بحث‌ها و تبلیغات اسلامی پخش می‌شد.

هراز چندگاهی حاجی داود گروهی از پاسداران زندان با ثواب‌ها را برای حمله به زندانیان بسیج می‌کرد. اینان گروهی از اوباش دست‌چین شده

بودند که با فنون نظامی آشنا بودند و می‌آموختند چگونه بدون هیچ مقدمه‌ای حمله کنند. گاهی سلول خاصی مورد حمله آنها قرار می‌گرفت. گاه تمامی بند یعنی ۲۴ سلول را در معرض یورش قرار می‌دادند. حمله‌ها به دنبال گزارش توپ‌ها صورت می‌گرفت. بعضی وقت‌ها با چماق و کابل می‌آمدند و به صورت دستجمعی حمله می‌کردند. گاهی به دنبال شکست رژیم در جبهه‌های جنگ با عراق و تحقیر شدن سران رژیم از سوی صدام حسین، تلاش موفق یا ناموفق ترور یکی از «استوانه‌های» انقلاب و مانند آن، حملات دسته‌های چماقدار در زندان را در پی داشت. در «یوم الله» یا روزهای مقدس رژیم نیز این قبیل یورش‌ها امری قابل پیش‌بینی بود.

هنگام حمله چماقداران به زندانیان بی‌پناه حاجی داود و پاسدارانش در راهرو می‌ایستادند (چون در سلول جایی نبود) و فریاد بر می‌آوردند «الله اکبر! خمینی رهبر! مرگ بر منافق! مرگ بر کمونیست!» پای کوبان حمله آغاز می‌شد. همه چیز را سرراه خورد می‌کردند. مقاومت «سرموضعی‌ها» باید شکسته می‌شد. عده زیادی از زندانیان را زخمی می‌کردند. دست و پاها می‌شکست. دنده‌های زندانی خورد می‌شد. بعضی کور می‌شدند. بعد برخی از زندانیان را باخود می‌بردند. قبلاً توپ‌ها فهرستی تهیه کرده بودند. نام زندانی را می‌خواندند. چهار تا پنج پاسدار به جان هر زندانی می‌افتادند. انهایی که اسمشان در فهرست توپ‌ها نبود به حیاط برده می‌شدند. پاسداران عملیات «تجسس و انهدام» را آغاز می‌کردند توپ‌ها و پاسدارها به سلول‌های خالی از زندانی یورش می‌بردند. وسایل زندانیان را می‌گشتند. دنبال چیزی بودند که مخالفت زندانی با نظام اسلامی را نشان بدهد. چیزی که نشانه عمیات «خرابکاری و سرنگونی» رژیم باشد. اگر چیزی می‌یافتند صاحب آن را به بازجویی می‌بردند. چنانچه صاحب آن را نمی‌توانستند شناسایی کنند همه ساکنان سلول را بازجویی می‌کردند. باز هم حمله، کتک و دشنام نثار زندانی بی‌پناه می‌شد.

صرف نظر از پیامد این یورش‌های «تجسس و انهدام» وقتی حمله تمام می‌شد و پاسدارهای مهاجم می‌رفتند همه چیز بهم ریخته بود. همه وسایل مان کف سلول یا راهرو پرتاب شده بود. بعضی را برده یا شکسته بودند. ساعت‌ها

طول می کشید تا اوضاع را به حالت اول برگردانیم و دور برمان را تمیز کنیم، و مثلاً وضعیت عادی را باز دیگر به سلول باز گردانیم. زندانیان دور از چشم مهاجمان سعی می کردند به هم بندی های مجروح شده بر اثر ضربه های پاسدارها کمک کنند اما توپ ها شدیداً مراقب بودند. آنها این اقدام ها را به عنوان نشانه ی همکاری گزارش می کردند. البته خود توپ ها هم اغلب در یورش ها شرکت عننی داشتند. آن ها بعد از یورش گزارشی در مورد تاثیر حمله و «یافته ها» تهیه می کردند. توپ ها همه اشیا پیدا شده در سلول را مورد بازرسی قرار می دادند و ضمن گزارش، پیشنهادهایی هم ارائه می کردند. این گزارش ها به صور مستقیم در شکنجه و حتی مرگ بسیاری از زندانیان تاثیر داشت.

در قزل حصار هرکسی سرگذشتی شنیدنی داشت. هرکس خود نشانه بحرانی بود که تمامی کشور خاصه بخش های فقیر تر دهقانان بی زمین، کارگران و جوانان را تکان می داد. هر سلول آینه کوچکی بود که نایسامانی های ایران را بازتاب می داد. هر زندانی تجسم يك یا چند نماد و بعد سرنوشت مشترکمان بود.

محسن به همراه پدر زمین را رها کرده بود و به زاغه های حاشیه تهران آمده بود. در ۱۴ سالگی در تظاهرات و فعالیت های ضد شاه شرکت داشت. بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، سازمان دهنده زاغه های حول و حوش زاغه خود شده، اعلامیه و روزنامه پخش می کرد و یکی از فعالان سرشناس چپ شده بود. در سال ۱۳۶۰ که سرکوب های گسترده نظام اسلامی آغاز شد، محسن یکی از هدف های آشکار شکارچیان اوین بود.

کمیته اسلامی محل وی را دستگیر کرد و به اوین فرستاد. او از همه مراحل بازجویی گذشت. دادگاه انقلاب اسلامی او را به ۵ سال زندان محکوم کرد و به قزل حصار فرستاد. سلوکش در زندان خوب بود. از رفقایش حمایت می کرد و به همین سبب به انتهایی ترین سنول بند یعنی سلول سرموضعی ها فرستاده شد.

محمد جوانی دیگر با همین زمینه طبقاتی در همسایگی محسن بود و در

زناغه ای نزدیک محسن زندگی می کرد. او نیز دستگیر شد و به زندان افتاد. اما محمد در زندان آلت دست رژیم اسلامی شد و به حلقه توایان پیوست. هر دو حدود ۱۶ و ۱۷ سال داشتند. محسن به من گفت با دوست توایش صحبت کرده و از او خواسته است دست کم خنثی و بیطرف بماند. بعد هردویشان را به سلول منفعل ها بردند.

بعد از یکی دو هفته محسن را از بند به دفتر مرکزی زندان بردند. همه ما که با او به نحوی در ارتباط بودیم نگران شدیم. شاید به دلیل پیوندش با زندانیان سلول ما دست چپین شده بود.

سه روز بعد آوردندش. خورد و خمیر و شکسته. آثار ضرب و جرح در صورتش هویدا بود. می گفت سه شبانه روز مدام ایستاده بوده. ابتدا حاجی داود با چوب او را کتک زده بود. بقیه هم محض ثواب هر وقت از کتارش رد می شدند وی را می زدند.

از او علت این تنبیه را پرسیدم گفت محمد به حاجی داود گفته بود من شبانگاه با او قصد لواط کردن داشتم ام. محمد به سلول توایان ها برگشت و محسن به سلول سرموضعی ها.

واقعیت این بود که توایان ها خود عامل تجاوزهای جنسی بودند. حمله به زندانی ممکن بود در نهایت به تجاوز جنسی منجر شود. این امر خاصه درباره زنان صادق بود. نوجوانان را غالباً به توایان ها می سپردند که از آنها در برابر «فساد» سرموضعی ها حمایت و حفاظت کنند. نوجوانان و افراد کم سن و سال اغلب از جانب توایان ها مورد تجاوز جنسی قرار می گرفتند. راه چاره ای نداشتند. بطور خلاصه نظام زندان در قزل حصار را می توان به صورت زیر خلاصه و جمع بندی کرد. پیوند جمعی قدغن، پیوند فردی قدغن. صنوق جمعی قدغن. سیگار جمعی قدغن. میوه جمعی قدغن. کمک مالی قدغن. جمع بیش از یک نفر قدغن. کارهای دستی قدغن. رابطه با هم قدغن. غیبت از آموزش اسلامی قدغن. صحبت در حین برنامه قدغن. درسی بخوانند قدغن. درس دادن قدغن. نقاشی کردن قدغن. خط نوشتن قدغن. بحث سیاسی قدغن. روحیه دادن قدغن. دادن سیپی قدغن. ورزش فردی قدغن. ورزش جمعی قدغن. صورت خندان قدغن. تیمار کردن قدغن.

قرنطینه

وقتی از پیچ و خم راهروهای خاکستری رنگ می‌گذشتم صدای زندانیانی را می‌شنیدم که باهم حرف می‌زدند یا از درد ناله می‌کردند. در پایان این سیر و سیاحت به ساختمانی رسیدیم که قرنطینه اش می‌گفتند. پیش خودم فکر کردم: «به نظر می‌رسد در این جا برخورد خاصی با ما زندانیان بشود. احتمالاً آنقدر اینجا نگه‌مان می‌دارند تا مقاومت‌مان درهم شکسته شود. بعد به بندهای عادی زندان می‌فرستند.»

مجتمع بزرگ قزل حصار ۴ واحد دارد که از يك تا چهار شماره گذاری شده است. هنگامیکه من به قزل حصار منتقل شدم زندانیان سیاسی در واحدهای ۱ و ۲ و ۳ نگهداری می‌شدند. واحد ۴ زندانیان عادی بودند و پلیس شهربانی آنها را اداره می‌کرد. هر يك از واحدها از ۴ بند بزرگ و ۴ بند کوچک - که مجردی نامیده می‌شود - تشکیل شده است. در هر بند بزرگ ۸ سلول بزرگ و ۱۶ سلول کوچک قرار دارد. سلول‌های کوچک ۲ × ۶ متر و سلول‌های بزرگ ۶ × ۶ متر است. سلول‌های کوچک را برای ۲ تا ۴ زندانی ساخته‌اند. گنجایش سلول‌های بزرگ ۲ برابر این تعداد است. با این حساب در هر بند بزرگ باید ۶۴ یا حداکثر ۱۰۰ نفر زندانی باشد. اما جمهوری اسلامی اغلب تا ۴۰ زندانی سیاسی را در سلول‌های بزرگ و ۱۵ تا ۲۰ نفر را در سلول‌های کوچک می‌چپاند. با این حساب در هر بند تا ۶۴۰ زندانی سیاسی مخالف جمهوری اسلامی - از زن و مرد - اقامت دارد در حالی که حتی برای ۱۰۰ نفری که در اصل ساخته شده نیز جا تنگ بوده است.

سرسخت ترین زندانیان سیاسی در بند يك واحد يك تگه داشته می شدند. این بند اغلب در بسته بود. زندانی هر ۲۴ ساعت شبانه روز را در سلول بود. در هریک از واحدهای قزل حصار ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ زندانی - به جز مجردی ها - اقامت داشتند. بخش مجردی برای ۲۰ زندانی ساخته شده بود. اما رژیم اسلامی در مقطعی بین ۱۶۰ تا ۲۰۰ زندانی را در برخی مجردی ها جای می داد. در زمان مورد بحث، ۱۰ تا ۱۲ هزار زندانی در قزل حصار به سر می برد. در هریک از بندهای واحد ۴ نیز حدود ۷۰۰ نفر بودند که زندانی عادی محسوب می شدند و توسط شهرداری اداره می شد.

زمانی در سلول های $1/8 \times 2/5$ متری در واحد قرنطینه ۲۵ - ۳۰ زندانی سیاسی را جای داده بودند. در مجردی ۸ واحد ۳ یعنی بخش تنبیهی زندان زنان در سلول ۳۰ زن زندانی بودند. سلول ها در تمام مدت ۲۴ ساعت بسته بود. این وضع تا پائیز سال ۱۳۶۳ ادامه داشت. از آن به بعد تغییراتی پدید آمد

قزل حصار به خاطر چهار خصیصه انگشت نما بود: توابعها، قرنطینه، قیامت یا جهنم اسلامی در این دنیا، و حاج داود که مبتکر و مخترع آن سه پدیده قبلی بود^۱

قرنطینه بند ویژه ای است که دو نوع زندانی را به آنجا می فرستند:

- ۱ - آنهایی که تازه از زندان های دیگر آمده اند. این هارا به قرنطینه می آوردند تا با عرف و عادت قزل حصار آشنا شوند.

- ۲ - زندانیان سرموضعی، زنان و مردان سر سختی که هنوز نشانه های مقاومت در برابر نظام اسلامی در آنها دیده می شد. کسانی که از توابعها، از حاج داود، و از شرایط داخلی زندان قزل حصار نفرت داشتند و اینها را تحقیر می کردند.

هنگامی که توابعهای اداره کننده هر بند تصمیم می گرفتند کسی را به قرنطینه بفرستند تصمیم شان بر این اساس گرفته می شد که به اعتقاد آنها زندانی مقاومت کرده یا دیگران را به مقاومت تشویق کرده است. البته عملاً چنان رهبرانی وجود نداشتند و توابعها تصمیمی بودند بر این که در هیچ بند یا سلولی زندانیان با هم ارتباط برقرار نکنند و انجمنی برپا نسازند پس چرا

تواب‌ها چنان تصمیمی می‌گرفتند؟ فقط به این دلیل که از يك زندانی خوششان نمی‌آمد، درباره اش گواهی دروغ می‌دادند تا او را به قرنطینه بفرستند.

مجردی ۸ درواحد ۲، قرنطینه زنان زندانی بود. زنان در هرسن و سالی در این بند دیده می‌شدند و به خاطر سوءظن مقام‌های زندان یا گزارش تواب‌ها به عنوان زندانیان سرموضعی به قرنطینه فرستاده می‌شدند. در هر قرنطینه ۱۲ سلول بود که همگی $2/5 \times 1/8$ متر طول و عرض و ۴ ارتفاع داشتند. در هر يك از سلول‌های قرنطینه يك تخت ۲ طبقه وجود داشت.

هنوز چشم بند داشتم، نخستین برداشتم از «خانه» جدیدم هوای سنگین و فشرده عرق تن با بوی نمک و ترشی بود که به محض باز شدن در سلول به مشام خورد. سلول درخت غیرقابل تحمل مرطوب و مثل حمام بخار بود. هوای سنگین مفری برای خروج نداشت. به داخل سلول رانده شدم. در پشت سرم بسته شد. چشم بند را برداشتم. ۲۰ زندانی در آن فضای تنگ در هم می‌لولیدند. و خیره به من نگاه می‌کردند. بعضی‌ها روی تخت پاها را به دیوار آویخته بودند. آدم‌ها را مثل قوطی‌های لوبیا در سوپرمارکت بغل هم چیده بودند. بیبنده یاد بردگانی می‌افتاد که در کشتی‌های برده فروشان کنار هم می‌چیدند.

این سلول، این خانه جدید من $2/5 \times 1/8$ متر بود. پشت سرم در آهنی باز شد و ۳ نفر دیگر هم به درون هل داده شدند. در سمت چپ سلول تخت سه طبقه‌ای بود که دو کف بالایی تخته چوبی بود اما تخت پایینی چوب و تخته‌ای نداشت. در فضای داخل چارچوب آن چهار زندانی با حالت چمباتمه نشسته بودند. روی تخت طبقه دوم نیز پنج زندانی مستقر بود. در طبقه سوم تخت نیز پنج نفر به همان ترتیب نشسته بودند. پشتشان به دیوار بود و فضا آنقدر تنگ که کف پاهایشان به دیوار مقابل می‌رسید. هفت نفر هم کف سلول و رو به روی این‌ها نشسته بودند. شش نفر پشت به در آهنی سلول روی زمین بودند و شش نفر هم رو به روی در پشت به دیوار مقابل. يك زندانی فقط می‌توانست لحظه‌هایی بایستد یا لا به لای پاهای دیگران قدمی بزند تا خستگی پاها را به در کند و از فشار ناشی از چمباتمه زدن در آن محوطه تنگ و تاریک و خفه قدری

بکاهد. حتی اطلاق نام فضایی تنگ و خفه بر آن گورستان دشوار بود.

با ورود ما چهارنفر یکی از فن ۲۰ نفر بلند شد و ورود ما را به قرنطینه از جانب «کمون سلول» خوشامد گفت. وی خود را فرید معرفی کرد و از ما خواست خود را معرفی کنیم و قدری درباره خودمان حرف بزنیم. در خلال صحبت ما فرید قدری خوراکی از کیسه پلاستیکی اویزان از چار چوب تخت در آورد و به ما تعارف کرد و گفت «حتماً زیاد گرسنه این اونا که از اولین میارن همیشه شدیداً گرسنه ز!» نان و خرمای خشک شده را از مسئول سلول گرفتیم. از خوراکی برای ما مزه کباب می داد. از يك بابت دیگر هم خوشحال بودیم در قرنطینه برای مدتی از عربده جویی های حاج داود و پاسداران دور بودیم. از همه مهمتر در این سلول اثری از توأبها نبود و زندگی بدون آنها لذت بخش تر می نمود.

در حالی که نان و خرمایمان را می خوردیم فرید از هم سلولی های قبلی خواست یکی یکی خود را معرفی کنند. بعد از پایان مراسم، فرید قوانین سلول را برایمان توضیح داد:

«ما سلول مان را به صورت يك کمون سازمان داده ایم. این جا همه چیز در مالکیت همگانی است به جز مسواک و عینک. پولی که با خود داریم به صندوق کمون داده می دهیم. پولی هم که خانواده ها همراهه می فرستند همین طور. همه هزینه های فردی از صندوق کمون پرداخت می شود. مثل خرید مسواک و از این قبیل چیزها. وقتی کسی سلول را ترک می کند به او يك پول اضطراری از صندوق می دهیم تا بتواند برای مدتی خرج کند. حالا اگر در میان شما کسی هست که می خواهد پولش با خودش باشد باشد شرکت در کمون سلول اجباری نیست اما این افراد هم می توانند روی کمک و همکاری کمون حساب کنند.»

هر چهار نفر موافقت مان را برای پیوستن به کمون اعلام کردیم. پول نقد جیب هایمان را تحویل دادیم. مسئول سلول جاهای یکایک ما را مشخص کرد. جاها روز به روز عوض می شد تا کسی همیشه در منطقه بد سلول گرفتار نباشد. فرید بر این جا به جایی ها نظارت داشت. من سالخورده ترین و شکننده ترین زندانی سلول بودم. و این شکنندگی را به لطف شکنجه گران کمیته مشترک و ۲۰۹ اولین پیدا کرده بودم. فرید برای من جایی روی تخت در طبقه بوم در

گوشه سلول تعیین کرد همه با این پیشنهاد موافقت کردند. با این امتیازی که در کمون به من داده شد مثل این بود که در مقایسه با هم سلولی ها در يك ویلای لوکس زندگی می کنم.

دیگران دو ساعت به دو ساعت تغییر وضعیت می دادند. آنها که کف سلول رو به روی دیوارها نشسته بودند به تخت ها منتقل می شدند و دو ساعتی خواب نسبتاً آرام می کردند. ما هم به نوبت از تخت پایین می آمدیم و در کف سلول راه می رفتیم. البته با توجه به فضای سلول در هر لحظه بیش از يك زندانی نمی توانست در سلول قدم بزند.

به هر زندانی يك قاشق آلومینیومی، يك بشقاب ملامین چرک، و يك لیوان پلاستیک می دادند. لیوان در اصل قرمز رنگ بود اما به مرور زمان در آن فضای ناب رنگش به تیرگی کامل می زد.

دو ساعت بعد از ورودم به سلول صدای چرخ غذا را در راهروها شنیدم مثل سنگ معروف پاولف از شنیدن صدای چرخ غذا بوی غذا را حس کردم. غذا عدسی با نان بود. آن را به داخل سلول هل دادند. کارگر روزانه سلول یا «مبصرسلول» پاسدار را صدا زد و گفت غذا به زحمت برای ۲۰ نفر کفایت می کند و ما ۴ نفر هم به جمعیت مان افزوده شده است. پاسدار با عریده چندان آوری پاسخ داد: « شما ها را باید کشت نه این که بهتون غذا داد» و راهش را کشید و رفت. برای مقسم سلول تقسیم آن اندک غذا بین ۲۴ نفر زندانی بسی دشوار بود. عدسی به همه چیز شبیه بود الا به عدسی! همه اش آب بود و مقداری عدس در آن شناور. می شد عدس ها را شمارش کرد. چاشنی ای که به آن زده بودند چاشنی خاص زندانیان بود: کافور! يك ظرف پلاستیکی پر از آب زرد رنگ هم به ما دادند. مثل این بود که روغن سوخته آشپزی را در ظرف ریخته باشند. این مثلاً چای زندان بود. هر ۲۴ ساعت به هر زندانی سه فنجان از این چای داده می شد. هر روز چهار حبه قند جیره داشتیم.

بعد از صرف غذا پاسداری آمد و یکی از کارگران آن روز سلول را باخود به ظرفشویی برد تا بشقاب، ظرف عدسی و پارچ چای را بشوید. بعد از آن که شستشو تمام شد ظرف ها را بیرون در سلول گذاشت و وارد سلول شد. پشت سرش در بسته شد.

هر روز يك بار به مدت ۱۰ دقیقه در سلول را باز می‌کردند تا با عجله پیراهن و ظرف‌هایمان را بشوییم. آبی به سر و صورت بزنیم و در هوای راهرو قدری خنک شویم. نو نفر مأمور می‌شدند در يك ظرفشویی همه ظرف‌ها را بشویند و بقیه ما در سه ظرفشویی دیگر خودمان را شستشو می‌دادیم. در این موقع هر کدام از ماها ۱/۵ دقیقه وقت داشتیم که به توالت برویم و بعد خودمان را شستشو بدهیم اگرچا می‌ماندیم پاسدار کتکمان می‌زد. به همین سبب همیشه يك نفر مواظب وقت بود تا دیر نشود.

هر ۱۵ روز يك بار اجازه نوش گرفتن داشتیم. و هر ۵ نفر ما زیر يك نوش جمع می‌شدیم. این يك «رویداد» بزرگ دو هفته‌ای بود به خصوص که در مسیر رفتن به حمام از سائلن می‌گذشتیم و می‌توانستیم صدای زندانیان سلول‌های دیگر قرنطینه را بشنویم.

زندگی در قرنطینه ویژگیهای خودش را داشت: فشارهای جسمانی و روانی برای زنده ماندن و حضور ۲۵ انسان در جعبه‌ای به نام سلول دهشت آور بود. يك هفته‌ای که در سلول ماندم به خودم گفتم دیگر از این یکی زنده بیرون نخواهم رفت. دستگاه پخش صدا در این زندان حتی از لوپین و سایر زندان‌ها فراگیر تر و متمرکز تر بود. صدای قرآن در تمامی روز و شب از بلندگوهای پر قدرت زندان در همه جا پخش می‌شد و آرامش را از زندانی سلب می‌کرد.

اما وجه مثبت زندگی در قرنطینه این بود که در آنجا از توابع خبری نبود تا کوچکترین حرکت ما را جاسوسی کند و به مقام‌های زندان گزارش بدهد. مزیت دیگر این بود که بنا به عدل اسلامی همه ما به یکسان زیر فشار بودیم و از همدیگر به خوبی مراقبت می‌کردیم. من هرگز رفاقتی را که در آنجا دیدم در هیچ زندان دیگری ندیدم. البته همه هم سلولی‌های قرنطینه چپ نبودند.

اما در عوض فشار در قرنطینه غیر قابل تحمل بود. بنا به شرایط جانغرسا امکان داشت يك زندانی درهم بشکند، خورد و داغان شود و این وضعیت بر روحیه افراد قرنطینه که به او نزدیک بودند اثری مخرب داشت. من اغلب کنار روشن بلبلیان، مجاهد می‌نشستم. جوانی ۲۴ ساله بود. وقتی ما به سلول آمدیم ۵ ماه از آمدنش به قرنطینه می‌گذشت. روحیه‌اش عالی بود. اما وضعیت جسمانی‌اش به سرعت رو به وناامت می‌رفت. چمباتمه زدن مداوم موجب شده

بود به بواسیر مزمن مبتلا شود. ادرارش را نمی توانست کنترل کند. ناچار بود جوری بنشیند که دستهایش مابین دو پایش قرار گیرد. بدین ترتیب مقعدش را به داخل جمع کند. هر لحظه از زندگی در قرنطینه برایش شکنجه و عذاب بود. نه می توانست آرام بنشیند و نه قادر بود به راحتی به دستشویی برود. روشن دانشجوی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران بود. آشنایی من با او از همانجا بود و حالا در قرنطینه هم سلولی بودیم. متأسفانه نام واقعی او را فراموش کرده ام. (در مسافرت اخیر به کانادا، برادر این شخص را در يك جلسه عمومی ملاقات کردم و او نام فراموش شده دانشجوی مرا به یادم آورد.) بعضی از هم سلولی ها عفونت مثانه داشتند قادر به کنترل ادرار نبودند و در ادرارشان خون جاری می شد. من هم چنان وضعیتی داشتم. پاسداران گوششان بدهکار نبود که ما نیاز داریم وقت بیشتری درتوالت بمانیم اگر هم اعتراض می کردیم به سختی کتکمان می زدند. ناچار بودیم ظرفی برای ادرار در سلول داشته باشیم.

در سلول رو به روی سلول ما جوانی جیغ می زد و فریاد می کشید. او پاسداران، اسلام، خمینی و قرآن را به باد فحش و ناسزا می گرفت پاسداران هربار او را روی تخت چوبی دمر می خواباندند و از پشت گردن تا کف پایش را ۵۰ تا ۱۰۰ ضربه شلاق می زدند. مراسم شلاق زنی وسط سالن برگزار می شد تا همه زندانیان صدای تازیانه و جیغ و داد زندانی را بشنوند. اما این مجازات مانع از تکرار کار زندانی یاد شده نمی گردید.

در بند قرنطینه از این قبیل زندانیان کم نبود. این نوع صداها برای همگان صداهایی آشنا بود. در يك شب ساکت بعد از آن که شام خوردیم و همه زندانیان قرنطینه به آرامی پیچ پیچ و بحث می کردند صدای قهقهه دیوانه واری خاموشی شب را شکست. خنده از سرشادی نبود. دیوانه وار و رعب آور بود. به دنبال آن زنجیره ای از واکنش ها. مرد جوان سلول رو به روی ما هم به عادت پیشین به ناله و دشنام گویی پرداخت. از گوشه دیگری صدای يك زندانی دیگر با صدای هم بندهای به جنون دچار شده درهم آمیخت. همه در يك سکوت رعب آور به سر می بردیم. آدم احساس می کرد همه هم بندها نفس در سینه ها حبس کرده اند و منتظر عکس العمل مقام ها در برابر این حرکت

چنون آمیزند. در يك سلول چند نفر به در سلول کوبیدند تا کسی برای کمک به بیماران روانی بیاید. همین کار را سلول‌های دیگر تکرار کردند. با قاشق، بشقاب، لیوان، مشمت یا لگد به در سلول‌ها کوبیدند. در همه بند قرنطینه صدای نفرت از نظام حاکم بر زندان سر داده شد. نظامی که موجب شده بود انسان‌های شریفی که دلشان برای مردمشان می‌تپید و جرمشان مردم دوستی بود در اثر فشار زندان و شکنجه دچار جنون شوند و دیوانه وار فریاد سر بدهند.

پاسداران بندها را رها کرده و برای ادای نماز رفته بودند. اما به زودی پیام زندانیان قرنطینه را دریافتند. ۲۰ نفر زندانیان مجهز به کابل با مشمت گره کرده و چکمه پوش آمدند. حاجی داود در میان این جمع بود. ابتدا صاحبان صداها را از بند خارج کردند. در حالی که آن‌ها را کتک می‌زدند همگی را از سلول‌ها خارج ساختند و در دو طرف سالن به صف کردند. رو به دیوار با چشم بند ایستادیم. پاسداران بدون تبعیض همه را از پشت می‌زدند. پاسداران حاجی داود آنقدر زندانیان را زدند که خسته شدند. بعد ما را به سلول‌هایمان برگرداندند. خورد و خمیر شده بودیم. حاجی داود عربده کفان هشدار داد:

«اگه دفعه دیگه شورشی بشه همه رو میدم تیر و یارون کن!»

يك هفته بعد سه زندانی مجنون را باز آوردند. پاسدارها آنها را در سالن به نمایش گذاردند. خورد و خمیر بودند. يك هفته تمام در سلول انفرادی مانده و مدام کتک خورده بودند. سر و کله‌شان در اثر ضربه‌ها سیاه و کبود شده بود. آرواره‌هایشان شکسته بود. در جمجمه‌شان فرورفتگی‌هایی دیده می‌شد. دو نفر از جمله جوان سلول رو به روی ما رگ حج دست خود را زده بودند.

قیامت

این فصل از کتاب را در چاپ دوم به طور کامل بازنویسی کردم. دلیل این بازنویسی این بود که برخی از رفقای زن، در گذارها، نسبت به عدم ذکر تاریخچه قیامت و نقش زنان مبارز در تشکیل آن پس از چاپ اول کتاب «خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی» اعتراض نمودند. به همین دلیل، با مطالعه منابع دیگر، و گفتگو با رفقای زن زندانی که در این شرایط قرار گرفته بودند، تمامی این فصل را بازنویسی کردم.

در آرامش یک شب پائیزی در ابان ماه سال ۱۳۶۲ حاج داود سنگوت سنگین زندان را به یکباره درهم شکست. او که در میان ۵۰ نفری پاسدار چماق به دست و مجهز به کابل حرکت می کرد سلول‌ها را مورد یورش قرار داد. سلول‌ها یکی پس از دیگری مورد یورش زندانیان واقع می شد. سلول‌هایی که مورد حمله بود عمدتاً زندانیان سرموضعی را در بر می گرفت. اوپاش چماق‌دار هرکس را که به نظر آن‌ها «غیر اسلامی» یا توبه نکرده بودند می زدند. هرکسی سبیل یا عینک داشت مورد ضرب و شتم پاسداران قرار می گرفت.

در سرسرای زندان به راه افتاده بودند، حرکت شان به ظاهر تصادفی می نمود و نظم خاصی نداشت. در آستانه هر سلول دو سه تن از این مهاجمان چماق به دست ایستاده بودند. وقتی آخرین «گروه وحش» به در آخرین سلول رسید حمله سبعانه آغاز شد. وحشیانه می زدند زندانیان را از خواب بیدار

می کردند به وسط راهرو می کشانند آنقدر می زدند تا طرف از پا دربیاید. همه اشیاء داخل سلول ها را بهم می ریختند. بعد به سلول مجاور می رفتند و جریان از اول تا آخر تکرار می شد. توابع ها در همه مدت مراقب بودند و گاه نیز پاسداران را در چماقداری یاری می دادند. جو رعب و وحشت بار دیگر بر سراسر بند حکمفرما شد.

حاج داود در جریان يك حمله وحشیانه تعادلش را از دست داد پایش زیر چنه سنگینش را خالی کرد. هیکل گاو میش مانندش نقش زمین شد. دست راستش زیر تنه اش رفت. حاجی با آخرین صدایی که داشت نعره می کشید. ۵ برادر پاسدار دست به دست هم دادند تا توانستند فرمانروای بزرگ زندان را سرپا کنند. در حالی که فریاد می کشیدند: «الله اکبر! خمینی رهبر، مرگ بر منافق، مرگ بر کمونیسم!». می دانستیم که پاسداران قهرشان را سر ما خالی خواهند کرد. و چنین شد.

در شب کتک خوری همگانی بند ما در هر سلول يك تا ۵ زندانی سرعوضعی به سختی کتک می خوردند زیر ضربه های حیوانی مشت و لگد پاسداران اسلام از حال می رفتند. بعد توابع ها آن ها را از بند می بردند. آن شب در همه بندها وضع بر همین منوال بود.

و این سرآغاز قیامت بود. همه زندانیانی که به این نحو کتک خوردند به ساختمان جدیدی در زندان منتقل شدند. آن ها را رو به دیوار قرار دادند و مداد و کاغذی در اختیارشان گذاشتند که باید به پرسش ها پاسخ بدهند. پرسش ها مربوط به گرایش زندانی نسبت به رژیم اسلامی، جنگ با عراق، اسرائیل، آمریکا و شوروی بود. از آنها در مورد زندان های گوناگونی که رفته بودند و نحوه رفتار با زندانیان سنوال شده بود. بر آنها فشار آورده بودند که نام زندانیانی را بنویسند که قصد دارند در زندان ها به مقاومت سازمان بدهند. در مورد سلول خودشان در قزل حصار نیز پرسش هایی وجود داشت.

آخرین پرسش این بود: «آیا مایلید به صف توابعان پیوندید؟» اگر پاسخ مثبت بود باید این را اثبات می کردند. یعنی باید همه اطلاعاتی را که تا آن زمان مخفی کرده بودند به مقام های زندان بدهند. جزئیات فعالیت سیاسی شان پیش از دستگیری، خانواده و نوستان، اطلاعات درون زندان، همه و همه را

بدهند به خصوص از آنان می خواستند اطلاعاتی درباره فعالیت‌ها و هویت زندانیان مقاوم درون سلول و بند خود را به پاسدارها بدهند. آن عده که امتحان را با موفقیت پشت سر گذاشتند و اطلاعات سوخته گذشته را - که دیگر به درد رژیم نمی خورد - در اختیار گذاشتند به بندهای خود بازگردانده شدند. بدین ترتیب ثابت شد که راه رهایی از زندان آن قدرها هم ساده نیست. این نیز یکی از ترفندهای رژیم و چرخاندن زندانی در مدار بسته و دوزخی نظام زندان‌های جمهوری اسلامی بود. بعضی را به اوین و شکنجه گاه ۶-۲ باز گرداندند. در آنجا آن‌ها را در معرض بازجویی مجدد قرار دادند و بر میزان محکومیت آنها افزوده شد.

کسانی که حاضر به همکاری نشدند یا اطلاعاتی نداشتند که به زندانبانان بدهند به بند «قیامت» روانه شدند. این بند به جای آن که با تمهید قبلی ایجاد شده باشد و جزئی از يك «طرح بزرگ» باشد فی البداهه خلق شد. واقعیت این است که مقدمات شکل گیری بند قیامت نه در بخش زندانبانان مقاوم مرد، بلکه در مغایله یا مقاومت يك هسته از زنان مقاوم و مبارزی که در بند مجرد ۸ واحد ۲ که يك بند تنبیهی بود و شرایطی همسنگ قرنطینه، زندانبانان مقاوم مرد را داشت شکل گرفت.*

بعد از بازدید موسوی اردبیلی از زندان‌ها که آن زمان قاضی القضاة رژیم اسلامی بود، از بند مجرد ۸ تنبیهی زنان در قزل حصار و دیگر بندها، در شهریور ۱۳۶۲ رفقای چپ مجردی ۸ از گرفتن غذای نذری و دیگر خوراکی‌های اعیاد مذهبی، از پاسداران خودداری می کنند. این بحث زیادی در بند حول نحوه برخورد سرکارگری با بیرون به وجود می آورد. به خصوص از آن جهت که این اعتراض با زنان مجاهدی که در مجردی بودند هماهنگ نشده بود. چند روز بعد از این واقعه هنگامی که زمان اجرای برنامه مصاحبه‌ها در راهرو اصلی واحد ۲ مطرح می شود، سرکارگری که از زنان مقاوم چپ بوده به اخطارهای توأب مسئول بند برای انتقال موکت‌های داخل بند به خارج، برای

* برای اطلاع بیشتر، به کتاب حقیقت ساده، اثر منیر برادران (م - رها) جلد اول صص ۱۴۲ - ۱۵۸ مراجعه شود.

کسانی که می خواهند به بیرون بند رفته و مصاحبه هارا گوش کنند توجهی نکرده و عنوان می کند من که نمی خواهم شرکت کنم هرکسی که می خواهد شرکت کند خودش هم موکت را انتقال دهد

این مسئله سبب درگیری زیادی در بند می شود و از طرف زنان مجاهد بند به صورت عدم همکاری تلقی می شود زیرا در چنین اعتراضی با آنها مشورتی صورت نگرفته بود درگیری با مسئول زندان نیز بالا می گیرد. مصاحبه ها آغاز می شود و از مجردی ۸ کسی در آن شرکت نمی کند. زیرا جانی برای نشستن نیست. بالاخره چند تن از زنان مجاهد که کارگر نبودند به ابتکار خود موکت ها را حمل کرده و در راهرو بزرگ واحد سه پهن می کنند.

آن شب حاج داود با گروه ضربت خود به مجردی ۸ بند زنان می آید و تمام زندانیان چپ را از بند بیرون برده و در راهرو واحد ۲ که نسبتاً بزرگ است می برد. حاج داود رحمانی با گروه ضربت خود با مشت و لگد و چوب دستی و شلاق و ضربه های کاراته، زنان مقاوم چپ را زیر ضربات خود می گیرد. برخی از زنان صدای اعتراض را بلند کرده و می گویند حاجی نزن. چرا می زنی و ناگهان صدای اعتراض کنندگان در میان ضربه های چوب و شلاق و مشت ها خاموش می شود مجدداً گروه دیگری اعتراض کرده و می گویند حاجی چرا می زنی باز صدای اعتراض آن ها با شکستن چوب ها برسرشان خاموش می شود.

چند روز بعد، حاج داود می آید و از اول سلول، ۱۲ نفر از زندانیان را دستچین کرده با خود می برد. فردای آن روز حاجی می آید و در هر سلول در مجردی ۸ تعدادی از زندانیان چپ را جدا کرده و با خود می برد. رفیق منیره برادران نیز یکی از آنهاست.

کامیون حمل گوشت در انتظار بود. و همگی را که ۴۰ نفر بودند و متعلق به سازمان های مختلف چپ، از قبیل اقلیت، راه کارگر، پیکار، سهند و در نفر از رفقای زن از حزب رنجبران نیز در این جمع بودند به نقطه ای در قزلحصار منتقل می کنند. پس از يك ماه در بدری و شلاق و شکنجه، همان ۴۰ نفر زنان مقاوم مجردی ۸ را به محل دیگری انتقال می دهند. در آنجا، آن ها با آن ۱۲ نفری که قبلاً از مجردی برده بودند، در محلی که به عنوان

«گاو‌دونی» معروف بود و زندانیان مقاوم زن و مرد زیادی را به آنجا برده بودند. مستقر می‌شوند

پس از ورود حاج داود و ضرب و جرح عده‌ای، حاجی هریک از زنان مقاوم را که چادر و چشم‌بند داشتند در فاصله یک متری از یک دیگر روبه دیوار می‌نشانند بنا براین از این تاریخ، در یکی از روزهای آبان ۱۳۴۲ قیامت اسلامی، برای زنان مقاوم زندان برپا می‌گردد.

در تمام مدت برپائی «قیامت»، زنان مقاوم از ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۰ شب به مانند مجسمه با چشم‌بند روبه دیوار نشسته و در هنگام خواب نیز با چادر و چشم‌بند بودند. حتی هنگام صرف غذا نیز چادر و چشم‌بند از آنها جدا نمی‌شد. هر روز سه بار و هر بار یک دقیقه آن‌ها را به توالت می‌بردند. پس از چند روز نوبت از زنان مقاوم در تاریکی شب نور از چشم پاسداران، برای دل‌داری و قوت قلب و دادن روحیه به یکدیگر، دست‌های خود را که در فاصله یک متری از هم قرار گرفته بودند، از زیر پتو، به نشانه همبستگی می‌فشارند. ناگهان توپ ناظر آن را می‌بیند و بلافاصله پاسداران را خبر می‌کند. نیمه‌های شب آن دوزن مبارز را به شدیدترین وجهی شکنجه می‌کنند. فردای آن روز حاج داود می‌آید و آن‌دورا به اتهام همجنس‌بازی شلاق می‌زند.

حاج داود تصمیم می‌گیرد زنان مقاوم و مبارز قیامت را با جدا کردن هر زندانی از دیگران اجرا کند. با دو تخته سه لانی به فاصله عرض بدنی که بر روی زمین می‌نشینند جداسازی نماید. این در وضعیتی است که یک طرف زندانی را پاسدار و توپ گرفته و طرف دیگر آن دیوار و دو طرف آن را دیوارهای تخته‌ای پوشانده است. این فرآیند آخرین مراحل تکاملی قرنطینه‌ها به «گاو‌دونی» و «تخت» به «قیامت» اسلامی بود که حاج داود رحمانی، پاسداران و توپان مبتکران آن بودند.

روزگار زنان مقاوم در قیامت هر روز سیاه‌تر می‌گردید. در همین روزها، قیامت زندانیان مرد نیز شکل می‌گیرد. زندانیان مقاوم بند قرنطینه در قزل حصار و زندانیان مقاوم چپ و مجاهد را سلول به سلول و بند به بند دستچین نموده اول به «گاو‌دونی» و سپس به قیامت منتقل می‌کنند.

سکوت در قیامت فقط با نعره حاج داود و پاسداران و صدای شلاقی که به زنان و مردان مقنوم در وسط قیامت برای عبرت دیگران شکسته می شدند، شکسته می شد. صدای خمینی را می شنیدند که خطاب به جوانان عازم جبهه می گفت

«ای کاش من هم یک پاسدار بودم. شما برگزیدگان الله هستید چه زنده بمانید و چه کشته شوید اهل بهشتید من بازنده ام چون من از جانب الله برای شریک شدن در افتخار شما برگزیده نشده ام.»

تسبی که بنا بود به جبهه های عراق حمله بزرگی صورت گیرد مراسم به طور زنده پخش می شد پاسداران جوان می خواستند خود را به سنکر دشمن برسانند از آنها به عنوان مین یاب استفاده می شد با کشف هر مین جوانی به هوا می رفت و تکه پاره می شد از جنگ با عراق به عنوان جنگ روانی علیه زندانیان سیاسی استفاده می کردند. هیچ زندانی را از این جنگ روانی گریزی نبود چرا که در تمامی لحظه ها ادامه داشت

درمیان این سرو صداها، گاهی توارهای مذهبی از منتظری و بهشتی و دیگران، قرآن، دعای ندبه، دعای کمیل به همراه مصاحبه های رهبران گروه های سیاسی نظیر حزب توده، پیکار و اتحادیه کمونیست ها، از بلند گوها پخش می شد.

فوانین «قیامت» در هیچ کتاب سمانی پوشنه نشده بود. بلکه روز به روز از چفتة حاج داود و پاسدارها و توابع، قیامت بیرون می آمد بعضی فوانین من فی الهداه خلق می شد. هیچ کس نمی دانست در آن ورطه هولناک چه چیزها ممنوع است و کدام ها مباح؟ ساکنان قیامت وقتی متوجه یک قانون می شدند که نادانسته آن را زیر پا می نهادند و به سزای اعمالشان کتف می خوردند. شاید لحظه ای بعد، این «قانون» هم به خواست آقایان لغو می شد. سر تکان دادن مجازات داشت. خاراندن پا مجازات داشت. تکان دادن دست، و درست کردن چشم بند هم مجازات در پی داشت. هرکاری که زندانی می کرد نمی بایست بکند پاسداران هم لحظه ای عمل می کردند. بچه را زندانی یک

استراتژی دقیقاً حساب شده فرض می‌کرد و سعی داشت خودش را با آن وفق دهد. یک قانون من‌درآوردی لحظه‌ای پیش نبود و زندانی سر درگم و سر خورده می‌ماند. مقررات، بی‌خودی، و من‌درآوردی، نامفهوم، الله بختکی و غیر منطقی بود. اما هرچه بود زوری پشت سر داشت. بودی را اما قدیس دین بودا سال‌های سال روی دیوار نگاری نشست اما این نوع نشستن را خود به دلخواه برگزیده بود. زندانیان تیره بخت قیامت با چنان زندگی پر تجملی که بودی را اما داشت بسیار فاصله داشتند.

روزها و هفته‌ها سپری شد. ماه‌ها گذشت. برخی از زندانیان، بعد از دو ماه تسلیم شدند. برخی دیگر، ده ماه مقاومت کردند.^۴ و بعضی از زندانیان مقاومت خود را از دست داده و فریاد می‌زدند: «حاج داود! کاغذ و قلم بده، هرچی بخوئی می‌نویسم. از مراسم اعتراف‌ها فیلمبرداری شد بدان گونه که حاج داود صحنه‌ارائی کرده بود. زندانیان به کارهایی اعتراف می‌کردند که هرگز مرتکب نشده بودند. روی صحنه می‌آمدند می‌نشستند و بی اختیار می‌خندیدند. بعضی‌شان از نظر جسمی و روحی درهم شکسته بودند اما سعی می‌کردند خود را عادی جلوه بدهند. آن‌ها که برگشتند بعضی صدایشان را از دست داده بودند. بعضی قادر به تمرکز نبودند. حافظه‌شان را از دست داده بودند. بسیاری از آنان ناگهان شوکه می‌شدید، خودکشی در میان آنها امری چندان غیر عادی نبود. جوانی که ۵ ماه در قیامت مانده بود دریا زگشت مدام راه می‌رفت و با خودش حرف می‌زد. او کاملاً محیط پیرامونی را فراموش کرده بود. از قیامت یاد گرفته بود که به احدی اعتماد نکند، با احدی ارتباط نداشته باشد. او حتی خود را به فراموشی سپرده بود. از خودش بیگانه شده بود. چهار سال بعد از سپری کردن قیامت دست به خودکشی زد فرسودگی روح و روان این قبیل زندانیان آن چنان عمیق بود که برخی از آنها حتی سالیان بعد وقتی از زندان رها شدند و به اروپا گریختند در آنجا دست به خودکشی زدند. این تجربه قیامت جمهوری اسلامی در قزل حصار، در دوران آزادی هم

^۴ منیر براندان (م‌رها) حقیقت سنده جنگ اول ص ۱۶۴

از صحبت‌های پراکنده این شکنجه شدگان بود که در می‌یافتیم حاج داود با آخرین اختراع نوبورانه خودش بر زندانیان چه‌ها روا داشته است. ده روز پس از تشکیل قیامت حاج اسدالله لاجوردی دشمن اوین برای بازدید و تهیه گزارش از پیشرفت کار قیامت به قزلحصار می‌آید تا برای رهبران حکومت اسلامی گزارشی از شکستن مقاومت در زندان‌های اسلامی تهیه نماید.^{*}

* منبر برادران (م‌رها) کتاب حقیقت ساده ج اول ص ۱۶۲

ملای سرخ

مجتباً در سال‌های دهه ۱۳۲۰ در روستایی در مرکز ایران به دنیا آمد. پدرش بقال ده بود. این زمینه‌ای قابل احترام و با ثبات بود. آن هم در زمانه‌ای که هنوز عده‌ای دو دستی به گذشته فئودالی خود چسبیده و بدان مباحثات می‌کردند. در آن جا دین و خانواده پدر سالار سیطره داشت. مجتبا در نوجوانی به تشویق پدر و مادر به مدرسه دینی محل رفت. پدر و مادر به این کار افتخار می‌کردند. او برای ادامه درس دینی و طنبری روانه قم شهر مذهبی ایران گردید. به او حجره‌ای و ماهانه‌ای می‌دادند. او زهر نظر بعضی از نزدیک ترین یاران و شاگردان خمینی به تحصیل علوم دینی ادامه می‌داد.

مجتباً شناگر کیلانی بود. همان کیلانی که قاضی القضاة دادگاه‌های انقلاب اسلامی ایران شد و دهها هزار زندانی سیاسی را به جوخه اعدام تحویل داد. خمینی کیلانی را به عضویت شورای نگهبان برگزید. این شورا به موجب قانون اساسی علایان بر همه قوانینی که از مجلس شورای اسلامی می‌گذرد نظارت دارد. با برخورداری از حق و بورای می‌دهد که قوانین مصوب مجلس با قانون اساسی و ولایت مطلقه فقیه و شرع موافق است یا مخالف بدون رضایت این شورا هیچ قانونی قابل اجرا نخواهد بود. در زمان نگارش این کتاب کیلانی هنوز عضو برجسته این شورا و رئیس دیوان عالی کشور است. به تدریج که از دهه ۱۳۵۰ مخالفت با شاه اوج گرفت مجتبا همراه عده زیادی از طنبه‌های جوان دیگر به سیاست کشیده شد. آنها گروهی برپا کردند تا اعلامیه‌های اسلامی و از جمله نوارهای سخنرانی و نوشته‌های خمینی در

نجف را بین مردم توزیع کنند. آنها همچنین نوشته‌هایی را میان زائران قم پخش می‌کردند. به خاطر فعالیت‌های سیاسی پای مجتبا به تهران باز شد. او مرتب به این شهر می‌آمد و با افراد غیر مذهبی تماس برقرار می‌کرد و می‌خواست وارد محیط دانشجویی بشود و فعالیت‌های سیاسی و دانش خود را توسعه بخشد. یک بار پلیس مخفی شاه او را در شهر قم دستگیر کرد و شدیداً کتک زد. او به قدری آش و لاش شده بود که چند هفته‌ای قادر به مسافرت و رساندن پیام‌هایی از سرکوب و ستم نبود.

دو سال قبل از انقلاب ۱۳۵۷ مجتبا در قلمرو مخالفان شاه وارد شد. دانشجویان و جنبش‌های دانشجویی دانشگاه‌های تهران یعنی کانون‌های مخالفت سبسی یا رژیم شاه و مدرسه‌های طلابی در شهر قم یعنی کانون‌های مخالفت دینی آن زمان بود. او با رهبران برجسته جنبش فعال دانشجویی تماس گرفت و تلاش زیادی کرد تا آنان را به اتخاذ موضع دینی بکشاند. در این راه موفقیت‌هایی هم داشت. اما به تدریج که جنبش گسترش و ژرفایی می‌یافت برداشته مطالعه‌ها و تجربه‌های مجتبا نیز افزوده می‌شد. قدرت رو به افزایش و قابل اعتماد جنبش کارگری و انعکاس آن در جنبش چپ سنوال‌هایی را برای مجتبا مطرح کرد که قرآن و جنبش خمینی پاسخی برای آن نداشتند. پاسخ‌هایی آنها این طلبه آگاه و جوینده و پویانده را متقاعد نمی‌کرد.

در تابستان‌ها حوزه‌های درسی قم به مدت ۳ تا ۴ ماه تعطیل می‌شد. رهبران دینی از مجتباخواستند به روستاهای دوردست ایران سفر کند و «دهقانان ناآگاه» را از خواب غفلت بیدار نماید. مجتبا علاوه بر نمازهای روزانه در جریان نماز و وعظ هفتگی از حکومت شاه انتقاد می‌کرد و تعالیم اسلام و قرآن را تنها راه رستگاری مؤمنان می‌دانست و هرگاه فرصتی می‌یافت گریزی هم به خمینی و جنبش مذهبی او می‌زد.

در آن هنگام خمینی از سفر مشهور از پاریس با افرانس به تهران آمده و با پیشواز و خوشامد گویی ۸ میلیون نفر مواجه شده بود. او بعد از بیرون آمدن از «کابین لوکس ایت‌اللهی» با همراهانش در تهران به حرکت درآمد. میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها تجمع کرده بودند به امید آنکه ولو یک لحظه ایشان را زیارت کنند. جمعیت بقدری فشرده بود که او ناچار با میکوپتر بدیدار